

از : موسوی گرمارودی

# در پاسخ

## کتیرائی

شوشگاه علوم از تالیفات و کتب  
کن پرتازینی  
را با علم و دانش

نشانند و قبل اوقات بر تالیفات و کتب  
هفتگی ، بین دوتن از اعزهی اصحاب دعاوی ادبی رفته بود ! پس ، اگر هم  
ایشان در نگین یا هر جای دیگر ، در مقام ادامهی این بحث برآیند و بدتر و بیشتر  
تقاضای بدفهمی ، «حسود» «دارندهی منطق پوسیده» و ... بمن نسبت دهند!  
جواب نخواهم داد

در همین پاسخ هم امید می برم که از حدود ادب و نزاکتی که سزاوار  
قلمزنی است ، پائینتر نگذارم و می دانم که چنین خواهم کرد و چنین  
خواهم ماند ! چرا که به گفتهی پیروش :

من از این دونان شهرستان نیستم  
خاطر پر درد کوهستانیم.

مروت گرچه نامی بی نشان است  
نیازی عرضه  
درونها تیره شد ، باشد که از غیب  
چراغی بر کند خلوت نشین  
نه همت را امید سربلندی  
نه دعوت را کلید آهنپشی  
نه حافظ را حضور درس و خلوت  
نه دانشمند را علم الیقینی

در شمارهی نوروز نگین ، از این قلم ، نقدی بر «کتاب صادق هدایت»  
چاپ شد که عیب و هنر آن نموده بودم . نویسندهی کتاب ، از بروکل پاسخی  
دادند - که به داوری دکتر محمود عنایت : «از حد اعتدال ادبی خارج»  
بود - و در پایان آن نوشتند : «دنباله دارد» ... و من منتظر که ایشان آنچه  
میخواهد دل تنگشان بگویند تا بعد یکبار به پاسخ بنشینم اما مخالفت ایشان  
همچنان ابرتر ماند و در این مدت پیامی و کلامی نفرستادند و باین زیرکی ،  
زنجیر پیوستهی این بحث ، به ضرر من و به سود ایشان ، در ذهن خوانندگان  
گسیخت . به همین جهت دیگر نمی خواستم پاسخی داده باشم ؛ به علاوه ، از  
اینگونه درگیری ها که به ایجاد سرگرمی کمک می کند و اگر ادامه یابد ،  
فوتبال دیگری است منتها در میدان مطبوعات ؛ واقعا بیزارم ، ولی از جهت  
رفع پارهیی توهمات و به خاطر تحری حقیقت و دفع برخی شبهات ؛ به پاسخ  
نشستم ؛ اما با همین جواب ، از جانب خود ختم این مقال را برمی چینم تا کینه

۱ - ایشان نوشته اند : «... در واقع بدفهمی نویسندهی نگین از بینش  
منطقی ایشان سرچشمه می گیرد . منطق مقبول ایشان چنانکه از شیوهی استدلال -  
و یابستر بگویم : احتجاج - (!) ایشان برمی آید ، منطق دویبعدی است و من  
این منطق را فرسوده و پوسیده می دانم و بکاربرد (کذا) آن را بویژه درجایی  
که سخن از شناخت آدمی و داوری دربارهی اوست ، بسیار ساده بینانه می دانم .  
من منطق پویایی را که آدمی را در منشور هستیش می بیند و بررسی می کند ،  
منطق متحرک زنده چندبعدی را پذیرفته ام و بر پایه این منطق است که درجایی که  
جمالزاده را درخور ستایش دیده ام او را ستوده ام و درجایی دیگر که او را  
درخور نکوهش دانسته ام ، او را نکوهیده ام ...»

(نگین شمارهی ۸۳ ص ۲۱)

ومن می گویم : بر اساس همین نوشته ، بددلایی که اکنون خواهد گفت ، باید بپذیرید که : یا منطق شما نیز پوسیده است و دوبعدی اما آنرا از خویش بینی ، چند بعدی می بینارید و یا منطق مختار من نیز در تقدیر کتاب شما ، چند بعدی بوده است زیرا : شما خود در صدرالصدر مقاله‌ی کذایی اعتراف کرده‌اید که آن نوشته‌ی من دارای دو بخش بود : «... بخشی خرده‌گیری و بخش دیگر ستایش بی‌دریغ از کتاب و کوشش گردآورنده‌ی آن» (نگین شماره‌ی ۸۳ ص ۲۰).

آری ، من هم در جایی که شما را درخور ستایش دیده‌ام ، ستوده‌ام و در جایی دیگر که درخور نکوهش ، نکوهیده‌ام . آنجا که سخن از رتبه‌های شما در پرداختن و فراهم آوردن این کتاب می‌رود ، نوشته‌ام :

«... بی‌هیچ شبهه ، کتیرایی در جمع‌آوری مدارک و دست‌نشته‌ها و سرانجام در تدوین کتاب ، باتوجه به گستردگی زمینگی موضوع های آن ، سالیانی دراز کوشیده است و زحمتهای بسیار برده و به نظر می‌رسد ، کاملترین و پرفایده‌ترین و هم در همان حال - به نسبت - درست‌ترین کتابی است که تاکنون درباره‌ی صادق درآمده ، آنچه هم از تعریضات او به آلال احمد خرده گرفتیم ، در واقع به نوعی ، دروغ ماست بر اینکه : چرا این زحمت عظیم را با آن اظهار نظر های مغرضانه برآشفته است ...» ولی آنجا که به آلال احمد تاخته‌اید ، نوشته‌ام : «... و در مجموع ، آلال احمد را شخصی متکبر ، هوچی و کسی که وارستگی اخلاقی ندارد معرفی کرده است ، که این البته از کتیرایی بسیار به ذوق می‌زند... می‌بینید ، ظاهراً منطقی من ، عین منطق شماست ! اما بگذارید من به قول شما در همان منطق دوبعدی پیوستم و اعتراف کنم که منطق شما یک بعدی بعد که چه عرض کنم ، زائده - اضافی دارد ! ، منطقی که بر اساس آن یکجا می‌گویید :

«چندان است که با نویسندگی نامدار دانشمند بزرگوار ، آقای جمالزاده ، نامه نویسی دارم . در این مدت آقای جمالزاده به خواهش من ، بسیار نکته‌ها درباره‌ی صادق هدایت برایم نوشته‌اند ...» (ص ۲۲۲ «کتاب صادق هدایت» ) .

و در جای دیگر ، درباره‌ی همان بزرگوار می‌نویسید :

«... وقتی که ببینید پیرمردی از هم میهنانمان از کنار دریایچه‌ی لمان ، خرعیلات این بی‌صفت را با ترهات سایر همسالکی هایش به جوار غمان برایشان بفرستد ... راستی شما به این کار چه نامی می‌نید ؟ خیانت ؟ ، بدذوقی ؟ ، نافیقی ؟ ، پرت ویلاگویی ؟ ... یا همه اینها» (نگین شماره‌ی ۸۳ ص ۲۱) .

راستی را که جز با منطق آرایش خود درآورده‌ی سهدمدی و بیشتر ، نمی‌توان در آن واحد ، يك خائن بدذوق نافیق پرت ویلاگو را بزرگوار نیز دانست و دوست او بود و توی چشمش هم نگاه کرد . و فلان خواهش کرد ...»

نه آقای کتیرایی ، این منطق ارزانی شما بود ، «مانیستیم» اما ریشه‌ی چنین طرز فکر و برخورد و تلقی ، در منطق شما نیز نیست ؛ از جای دیگر است : شما صمیمیت ندارید ، به قول راسل : شما با خودتان هم صمیم نیستید ... ومن می‌گویم : شما در نرفتتان نیز صمیمیت ندارید ...»

۲ - شما مرا به بدفهمی متهم می‌کنید ، و حال آنکه خود ، این جمله‌ی مرا که نوشته بودم : «... و در مجموع ، آلال احمد را شخصی متکبر ، هوچی و کسی که وارستگی اخلاقی ندارد ، معرفی کرده‌است ...» ؛ نفهمیده‌اید زیرا از آن چنین استنباط می‌کنید : «... آقای نویسندگی نگین می‌نویسند که من آلال احمد را هوچی خوانده‌ام ، من در کجای «صادق هدایت» چنین کلمه‌ی را درباره‌ی آلال احمد به کار برده‌ام ؟ چرا با شلختگی سرقلم را کج می‌کنید و به آدم زنده دروغ می‌بندید ...»

که باید بگویم : باتوجه به دو کلمه‌ی «در مجموع» و «معرفی کرده است» بر صدر و ذیل آن جمله‌ی من ، این معنا به روشنی به دست می‌آید که : از جمع جبری ستایش‌ها و پرخاش‌هایی که در آن کتاب از ص ۲۲۲ تا ۲۳۱ نوشته‌اید ، آلال احمد را متکبر ، هوچی و کسی که وارستگی اخلاقی ندارد ، معرفی کرده‌اید و نه ذکر کرده‌اید و گر نه می‌نوشتم در فلانجا و فلانجا کتاب ، این کلمات را به کار برده‌اید ، چنانکه تمام نکته های دیگر را - که اتفاقاً بلا جواب گذارده‌اید - با ذکر صفحه و حتی عین جمله‌های شما آورده بودم .

و تازه شما روی کلمه‌ی «هوچی» انگشت گذارده‌اید و آن بودیگر را یادآوری نکرده‌اید پس تلویحاً آندو دیگر را در مورد او قبول دارید و حال آنکه در کتاب شما عین کلمات «متکبر» و «کسی که وارستگی اخلاقی ندارد» نیز هست . یکبارم و دو هوا !

اما حالا که شما در مورد کلمه‌ی «هوچی» حساسیت دارید و معتقد هستید که از نوشته‌های شما حتی استنباط هم نمی‌شود که آلال احمد را «هوچی» دانسته باشید ، حاضر صمیمانه پوزش بخواهم و بگویم : اشتباه شده است ، این کلمه‌ی است که می‌بایست در مورد خود شما به کار می‌بردم ؛ به این دلیل : در صفحه ۲۲۶ از «کتاب صادق هدایت» نوشته‌اید :

«... در پیش ، از زبان آلال احمد آوردیم که مدعی شده بود : «حالا نمی‌تونم بگم در عالم ادبیات فرانسه - حداقل - چیز دندانگیری بگذره و من ندونم ؛ چه برسه به زبان فارسی» اما هو در پاسخ این پرسش که : نزدیکی های خیلی زیادی هست بین نثر کتاب حاجی بابای اصفهانی و نثر شما ، می‌گوید : «کدوم نثر من ؟ من حاجی بابارو اصلاً نمی‌شناسم . نخوندم ، اصلاً... با کدوم نثر من تطبیق می‌کنه ؟ ..»

اینک می‌پرسم :

گفتن این مطالب درباره‌ی آلال احمد در آن کتاب که درباره‌ی صادق هدایت است چه ربطی به صادق هدایت دارد ؟ شما دو قسمت آن مصاحبه‌ی آلال احمد را دنبال هم مونتاز کرده‌اید تا این نتیجه را بگیرید که : آلال احمد که مدعی است «در عالم ادبیات فارسی و فرانسه چیز دندانگیری نمی‌تونم بگم بگذره و من ندونم» ، چون کتاب حاجی بابای اصفهانی را نخونده ، پس لافزن است ، هوچی است .

اما باید بگویم در این نتیجه‌گیری ناکام شده‌اید زیرا اولاً او گفته است : چیز دندانگیری وجه کسی می‌گوید کتاب حاجی بابای اصفهانی چیز دندانگیری است و ثانیاً او می‌خواهد با سرفرازی بگوید : من در ادبیات ما محترم ویستر کتابهای ادبی را خوانده‌ام و گر نه هر چه می‌داند که تنها تفرق مجموع کتبی که فقط در زبان فارسی از آغاز تاکنون به جای مانده ، به زمانی بیش از دو عمر آلال احمد نیاز دارد .

۳ - نوشته‌اید : «... همه که نباید بهت شما احترام بگذارند ، شاید کسی نخواهد که بز اخفش باشد ...»

باید عرض کنم : اولاً ، کسی که روزی پنج بار به لای‌تی‌جنس می‌گوید -

لا اله الا الله ؛ آلال احمد که سهل است [و البته متعجب هم و دوست داشتنی نیز] ؛ برو بالا ، و بالاتر را ، باز بهیچ نمی‌گیرد ...

ثانیاً : من در تمام عمرم ، تنها جایی که نام آلال احمد را برده و پاس او را داشته‌ام یکی در همان مقاله‌ی مربوط به انتقاد بر کتاب شمس و دیگری در همین کتاب است . و تازه در هیچیک برای بلند کردن نام آن عزیز ، کرامی دیگر یعنی هدایت را نکوبیده‌ام .

حالا از خودتان می‌پرسم : من یادویار نام آلال احمد را بر بدن بز اخفش شده‌ام و هم او را بت ساخته‌ام اما شما با در آوردن يك کتاب ۵۵۰ صفحه‌ی درباره‌ی صادق هدایت و چند و چندین مقاله در طی سالیان ؛ او را بت خود نکرده‌اید [و نه تنها او را که در دل بهروز را هم ، مقدم و اخیراً آدمیت را نیز] پس ، ای کاش این آخرین جمله‌ی خودتان را می‌توانستم در کوههای سرسبز و آنچنانی بروکسل فریاد کنم تا پزواک آن بخودتان باز گردد که :

«... همه که نباید به بت شما احترام بگذارند ، شاید کسی نخواهد بز اخفش باشد ...»

پایان - ۵۱۳۱۸ تهران

موسوی گرمارودی